دست آخر

مایکل بوراوی و مارکسیسم جامعه‌شناسانه

ابداع آینده

شیما بهره‌مند

مرگ سوسیالیسم را به معنای پایان مارکسیسم تلقی کرده‌اند. اما چنان‌که مایکل بوراوی معتقد است مارکسیسم کماکان در قامت منتقد سرمایه‌داری، جامع‌ترین نقد سرمایه‌داری را به دست می‌دهد و درعین‌حال قانع‌کننده‌ترین نسخه‌های بدیل ممکن برای سرمایه‌داری را تبیین می‌کند. این است که به‌تعبیر بوراوی دوام سرمایه‌داری را متضمن می‌کند. «هرچه باشد، مارکسیسم سنتی نظری است با این ادعا که ایده‌ها به موازات جهانی مادی که درصدد فهم و تغییرش هستند تغییر می‌کند. ازاین‌رو هر دوره به مارکسیسمی از آن خود شکل می‌دهد و این سنت راجنان سخت‌رجان می‌گستراند که مسائل روز را حل‌وفصل کند». ایده اصلی بوراوی در کتاب «مارکسیسم جامعه‌شناسانه» نیز نوعی احیا یا بازتعریف کارآمد از مارکسیسم است؛ ایده‌ای که به تعبیر علیرضا بهنویی «به شیوه‌ای مکانیکی در آثار مارکس و دیگر مارکسیست‌ها به دنبال حقایق ابدی و تغییرناپذیر نیست، بلکه فکر آن است که باید مارکسیسم را بازسازی کرد تا با تناقضات جهان در حال دگرگونی مواجه شد. یا این تاکید که «اگر مارکسیسم ادعا می‌کند که ایده‌ها همراه با تحولات در جامعه تغییر می‌کنند، پس خود مارکسیسم نیز باید مشمول این تحول بشود. اگر مارکسیسم مدعی است که می‌تواند در تغییر جهان نقش ایفا کند، آن‌گاه همان‌طور که جهان تغییر می‌کند، مارکسیسم هم باید تغییر کند». اگر انتو تراورسو در کتاب «مایخولیای چپ»، گذشته را احضار می‌کند تا فرانت سوکوراتم و مایخولیایی از تاریخ چپ و شکست سوسیالیسم را پس بزند؛ مایکل بوراوی در کار احیای مارکسیسم نازه‌ای است و با طرح مفهوم «مارکسیسم جامعه‌شناسانه» خطوط کلی نوعی مارکسیسم را ترسیم می‌کند که از همگرایی نامنتظره ایده‌های کارل پولانی و آنتونیو گرامشی سر برمی‌آورد. دوم‌تفکری که از سنت‌های مارکسیستی متفاوت برخاسته و با طرح جدی مفهوم «جامعه»، جغرافیا نازه‌ای در مارکسیسم پدید آوردند که هم بینش سوسیالیستی و هم پیوند تنگاتنگ با طبقه کارگر را حفظ می‌کرد. با این حال، به تعبیر بوراوی این نخستین بار نیود که مارکسیسم قصد کرد از فرصت‌های انتقادی جامعه‌شناسی استفاده کند؛ بیش از همه خود مارکس بود که کوشید مفاهیم جامعه‌شناسانه را از هگل و سن‌سیمون اخذ کرده و در تفسیرهای خود به کار گیرد. منتها به قراری که آلوین گولدنر تاکید می‌کند، «جامعه» در نوشته‌های مارکس و انگلس دست بالا «نوعی مقوله نه‌مانده» است. البته گولدنر به نوشته‌های مارکس و انگلس درباره سرمایه‌داری استناد می‌کند. نه به نوشته‌های آنها درباره کمونیسم که داستان یکسر متفاوتی است. بوراوی به آثاری مانند «دست‌نوشته‌های پاریس»، «ایدئولوژی آلمانی» و «مانیفست کمونیست» اشاره می‌کند و می‌نویسد: «غلبه بر بیگانگی در «دست‌نوشته‌های پاریس»، را در نظر بگیرید، یا اصرار مکرر در «ایدئولوژی آلمانی» مبنی بر اینکه افراد فقط در وضعیت اشتراکی می‌توانند استعدادهای خویش را از همه جنبه‌ها شکوفا سازند. یا دفاع «مانیفست کمونیست» از مفهوم جماعتی که در میان‌شان پرورش آزادانه هر فرد پیش‌شرط پرورش آزادانه همه افراد است. یا برداشت‌های عینی‌تری از سوسیالیسم که مارکس از کمون پاریس یا نقد برنامه گوتا برمی‌گیرد، یا تولیدکنندگان وابسته به هم که در «سرمایه» ذکر می‌شود. یا حتی ایده تحلیل‌رفتن دولت که در «سوسیالیسم: آرمان‌شهری یا علمی» انگلس یافت می‌شود». بنابراین در همه نوشته‌هایی که از مارکس و انگلس مانده، برداشتی از جامعه در مرکز کمونیسم جای دارد. اما آنچه مارکس یا مارکسیسم کلاسیک نتوانستند تحقق بخشند، عبارت بود از «تحلیل مکملی از جامعه تحت حاکمیت سرمایه‌داری. که می‌توانست به بینش منسجم‌تری درباره کمونیسم انجامیده باشد». و از دید بوراوی این همان پروژه مارکسیسم جامعه‌شناسانه است. در جست‌وجوی نیار این مفهوم، بوراوی به سال‌های بین دو جنگ جهانی اول و دوم می‌گردد که «مارکسیسم غربی»، جامعه‌شناسی را آگاهانه جیت کرد و همین مارکسیسم برآمده از شکست بود که رسالت مضاعفی را برعهده گرفت. اما در این پروژه مضاعف به‌تعبیر بوراوی، مارکسیسم غربی خاصه مکتب فرانکفورت و ویناهکانکش گرش و لوکاچ به آثار وبر و فروید گرایش بیشتر داشت. البته نه به نظریه‌های آنها درباره جامعه خودرمان. بلکه به نظریه‌های شان درباره استیلا و عقلانیت و در حقیقت خسوف جامعه متشبث می‌شدند. «مارکسیست‌های غربی مبهج به یارادخانه‌ای نوتلار. هم با مارکسیسم مکانیکی بین‌الملل دوم که جادوی پی‌دست‌انداز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را نشانه می‌گرفت و هم با جزم‌گرایی انقلابی مارکسیسم-لنینیسم درافتادند. متناسب با روزگار، مکتب فرانکفورت نظریه‌هایی یاس‌آور درباره ناعقلانیت و ماندگاری سرمایه‌داری پروراند و بخشی از این یاس از جامعه‌شناسی آلمانی سرچشمه می‌گرفت. با وجود این، مارکسیسم غربی دیگری دیدی دمکراتیک‌تر داشت. گویا بوراوی مقهور یاس روزگار نشد. بلکه از اندیشه ایدئالیستی بسیار وام گرفت تا مبانی مارکسیسم جامعه‌شناسانه را تاسیس کند. مایکل بوراوی در کتاب خود با این طیف از مارکسیست‌های غربی سوگذار دارد: گرامشی و پولانی که بسیار بانفوذ و نامتعارف مفهوم جامعه را مطرح کردند. البته «جامعه» نزد مارکسیست‌ها مفهوم فراگیری نیست که جهان‌روایانه برای جهان‌های باستان و سده‌های میانه و نظام‌های فیبلکی و پیچیده و نظم‌های سستی و مدرن به کار گرفته شود. و همه‌جور نهادهای متمایز از لحاظ کارکردی مستقل را در بر بگیرد که با هم کلیتی منسجم و پویا را تشکیل دهند. برعکس، گرامشی و پولانی به برداشت‌های خود از جامعه وضوحی تاریخی بخشیدند. اینجاست که بوراوی برای شرح و تفسیر بیشتر مفهوم جامعه و تمایز تلقی گرامشی و پولانی از آن، دو مفهوم «جامعه مدنی» و «جامعه فعال» را پیش می‌کشد. از دید گرامشی، جامعه عبارت است از جامعه مدنی که همواره در قبال پیوند متضادش با دولت درک می‌شود. «جامعه مدنی مربوط است به رشد اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی و آموزش عمومی و دیگر انجمن‌های داوطلبانه.» که اریک سو با دولت و مدن به نظام سرمایه طبقاتی شوند و از سوی دیگر، استقلال خود را حفظ می‌کنند. می‌توانند از لحاظ

مارکسیسم جامعه‌شناسانه
همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی
مایکل بوراوی
ترجمه محمد مالجو
نشر نی

مارکسیسم جامعه‌شناسانه
همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی
مایکل بوراوی
ترجمه محمد مالجو
نشر نی
زیست، تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، قومی و مذهبی، نابرابری‌های عظیم در درآمدها و فرصت‌ها کالایی‌شدن و بنادگرایی پاره‌ای از سنت‌وینجه نرم کند. ماموریت اصلی جامعه‌شناسی باید مشارکت فعال در مبارزه برای محافظت از فرصت‌ها و امکان‌های باشده باشد». از این منظر است که بوراوی بر مفهوم «جامعه» و پیوندش با مارکسیسم تاکید دارد. او در جست‌وجوی تبارهای مارکسیسم جامعه‌شناسانه به این نتیجه می‌رسد که پروژه مشترک گرامشی و پولانی یعنی مارکسیسم جامعه‌شناسانه با رهیافتی متفاوت تبارها را مارکسیسم کلاسیک همراه بود. دوم‌تفکری که مارکسیسم کلاسیک از تبارهای متفاوت مارکسیستی مایه می‌گرفت از لنین و لوکاچ که نظریه‌های شان از گسست‌های نقض از مارکسیسم کلاسیک حکایت دارد. نوعی نقصان که از نظر بوراوی راه را برمارکسیسم جامعه‌شناسانه هموار کرد. دوراهیو او معتقد است تنش‌هایی که در اندیشه لنین و لوکاچ وجود دارد، با مفهوم‌پردازی گرامشی و پولانی درباره جامعه یعنی «جامعه مدنی» و «جامعه فعال»، برطرف می‌شود. نظریه‌های لنین به کوتاهی مرحله شدادند که کما کوارید جهان‌شمول دارند. اما گرامشی نشان می‌دهد که این ایده‌ها بازتاب جهانی است که لنین با آن سروکار داشت. یعنی رژیم مطلق‌گرای روسی با نیروهای مولد عقب‌مانده‌ای و جامعه مدنی بی‌نیه‌ان. اگرچه لنین اهمیت استراتژیک دموکراسی و حمایت طبقه کارگر از امپریالیسم و مواد سرمایه‌داری را درک می‌کند، هنوز از لغات «نیروهای مولد» و غیره بوی برداشته است. بنابراین به باور بوراوی، برعهده گرامشی گذاشته شد که بتواند جامعه‌شناسی مدنی و دولتی را در سرمایه‌داری پیشرفته را بر اثر بینشگاه می‌بندد و همانجا مفاهیم میان سرمایه و دولت را سازمان می‌دهد. دوم‌تفکر دموکراسی بورژوایی را برای «اهرم‌زدن گرایش‌های انقلابی تعمیق می‌بخشد. به‌این‌ترتیب گرامشی مفهوم غایب در نقض‌های پیشین را پر کرد. اما مفهوم انقلاب دمرپایی و به وجه تمایز سرمایه‌داری پیشرفته از سرمایه‌داری متقدم تاکید می‌کند که عبارت است از بسط جامعه مدنی در پیوند با دولت نشرگرایانه. تبلوغ تئوریک سرنوشت‌ساز گرامشی از دید بوراوی همین است. در حمله‌ها طرح که گرامشی نقض‌های لنین درباره سرمایه‌داری را تاریخ‌مند کرد و بر ویژگی غرب و ظهور جامعه تاکید می‌کند. بوراوی تاثیر تاریخ‌مند ساز مفهوم‌پردازی نوع تحلیل فلسفی لوکاچ می‌گذارد و نشان می‌دهد خودکلاسازی چگونه کارآمدی سرمایه‌داری را با محروم‌سازی زمین و کار و پول از نقش‌های شایسته‌شان در معرض خطر قرار داده است. کالایی‌سازی زمین کساورزی و محیط زیست را به خوبی نشان می‌دهد. ولی شاید دو سال بیشتر نتوانستند تشریه «دنیا» را منتشر کنند. علی‌رغم اینکه آدم‌های مفیدی از دوربرد خودش جمع کرده بود. از آقا بزرگ علوی گرفته تا دکتر رادمنش و احزاب اسکندری و غیره. که این‌ها به‌دوری در چنبره پلیس رضاخانی گرفتار شدند و به زندان افتادند. اثر مهم که کشته می‌شود. بعد از سرنگونی رضاشاه و به تبعید رفتنش، یک دوره زیگ تفریح غیرلیبتکوتاری در ایران دایم‌به‌در آن در دوره دو گرایش در میان جمع‌های ایران با هم رقابت می‌کنند. یک گرایش چپ تردیک به شوروی با طرفدار شوروی و چپ اقتدارگرا است؛ و یک جریان، جریان چپ دموکراتیک یا سوسیالیسم دموکراتیک است. در مورد اینکه گروه اول چه مختصاتی دارد، اریک هابسباوم می‌نویسد فلورنتان این بود که کشور سوسیالیستی ایجاد شده و همه وظیفه ما این است که آن را تقویت کنیم. در مقابل این گروه، طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک تنها حاضر بودند در انتخابات شرکت کنند. به مجلس بروند، سندیکا بزنند، روزنامه بنویسند و روشنگری کنند. بنابراین این دو خط وجود دارد. تا اینکه با به حادثه یک بعضی مسئله قدیم گرامشی و لنین و نقد شمال، انقلابگرای در جریان چپ ایجاد می‌شود که بخشی از آن به طور روشن‌تر و واضح‌تر سوسیالیست‌های دموکرات هستند و بخش دیگر سوسیالیست‌های طرفدار دموکراسی به غلظت سوسیالیسم نزدیک به شوروی رود و به روز بیشتر می‌شود. اگر بخواهم چهره‌های برجسته سوسیالیسم بلشویکی را بکوبم، اگرچی صمد کامبخش و فرزانه هست که هر دو در شوروی درس خوانده بودند. از طرفی دیگر این چریک اسکندری، رادمنش، عبدالحسین نوشین بنیان‌گذار تئاتر مدرن ایران و تپه‌های دیگری از اهل فرهنگ و ادب و قلم حضور داشت و داریم. پس این دو جریان با هم رقابت می‌کردند. ولی در این رقابت بخش بلشویکی لااقل تا دوره کودتا

اگر در جامعه دموکراسی وجود داشت و نارضایتی و عصبانیت جوان‌های تحصیل‌کرده که می‌خواستند در سرنوشت مملکت نقش داشته باشند نادیده گرفته می‌شدند و جواب ندادند. اوضاع خوب دیگری پیش می‌رفت. خیلی از بچه‌هایی که دستگیر می‌شدند و به زندان می‌رفتند، دو تا کتاب یا یک اعلامیه خوانده بودند. اما از زندان که بیرون می‌آمدند شروع کردند به خواندن. می‌بینید که می‌گویند مشکل اصلی ما این است که نیروی کار ارزان و معاون و موا خام داریم. ولی امپریالیست‌ها و استعمارگرها همه چیز را از ما گرفتند و به این دلیل عقب‌مانده هستیم. راه‌حل‌شان این است که باید رابطه با آنها را قطع کنیم. در داشته اختلاف‌ها دیگرها ایجاد کنید و با جریانات جهانی ارتباط نداشته باشیم؛ قصه‌هایی که سال‌های دهه شصت و هفتاد در آمریکای لاتین مطرح بود و خیلی هم مشترک داشت. حتی ساموئل هانتینگتون که چپ نیست و می‌توان گفت یک اندیشمند علوم سیاسی راست است، می‌گوید کشورهای جهان‌سوم اگر بخواهند

حزب توده از طریق شورای امکانات مالی و لجستیکی و آموزشی کار داشت. اما نیروی سومی‌ها با سوسیال دموکراتها چنین ارتباطی نداشتند. بنابراین حزب توده از سال‌های کودتای ۲۸ مرداد هژمونی را به دست بگیرد. علی‌رغم اینکه نیروی سوم و خلیل ملکی درکنار قدرت مصدق نقش مثبتی در نهضت داشتند. بنابراین اگر تاریخ چپ را با رنگارنگی هایش بخوانید این است که از خیانت‌ها و شکست‌ها بگویید. برخورد قدرت آرانی، خلیل ملکی و نیروی سوم دخرشان است و وقتی خلیل ملکی و نیروی وجود انتقاداتش به دکتر مصدق می‌گوید تا جهنم هم بروید با شما می‌آیم

عصر چریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با علیرضا بهنویی

راه ناگزیر چپ؛ فروتنی انقلابی

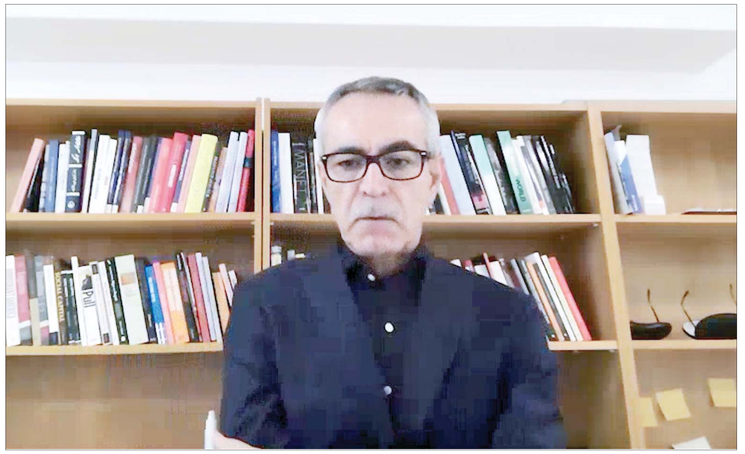

خاستگاه چریک‌های انقلابی کجاست؟ مبارزانی که برای رسیدن به رهایی، در برابر نظام شاهنشاهی از جان خود دریغ نکردند و با آرمان‌هایی که به آنها باور داشتند، با شور و سرسنی، گام در میدانی بدون بازگشت گذاشتند. چریک‌های انقلابی از متن جامعه‌ای برخاسته بودند که پیش از آن بارها برای مبارزه با قدرت‌های مسلط دست‌وپنجه نرم کرده بود و در این مبارزات گاه پیروز شده و گاه ناکام مانده بود. اما آنچه در زمانه چریک‌ها اهمیت حیاتی پیدا کرد، متن بود. متنی برای مبارزه. مانیفستی که آغاز و انجام کار در دستورکارش باشد. از این‌رو جریان‌های سیاسی و انقلابی پیش از انقلاب هرگز بدون متن وارد میدان مبارزه نمی‌شدند. اینک پس از سال‌ها وقتی با دید انتقادی به این جریان‌ها نگاه می‌کنیم، نقطه قوت آنان را در کنار همه ضعف‌های اجتناب‌ناپذیرشان، همین تاکید بر متن می‌یابیم و به همین دلیل است که امروز به‌راحتی می‌توان از خاستگاه جریان‌های انقلابی سخن گفت. با پرفسور علیرضا بهنویی که سابقه تدریس و تحقیق در دانشگاه‌های معتبر جهان ازجمله دانشگاه لیشتوینگ، استکهلم و سودرتورن در سوئد و برکلی در ایالات متحده را دارد، در این زمینه به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

برنامه «عصر چریک‌ها» با کسانی گفت‌وگو می‌کنیم که پیش از انقلاب در فعالیت‌های سیاسی و چریکی شرکت داشته و سابقه فعالیت عملی سیاسی داشته‌اند. برخی از مخاطبان «عصر چریک‌ها» درخواست کردند که به‌لحاظ تئوریک هم به جریانات مارکسیستی که در ایران فعالیت چریکی داشتند پرداخته شود. بنابراین در این گفت‌وگو می‌خواهیم به جنبه‌های تئوریک مبارزات چریکی جریان مارکسیستی قبل از انقلاب بپردازیم. از نظر شما آیا می‌توانیم برای جریان‌های چپ به‌لحاظ تئوریک نحله‌های فکری مختلف را در نظر بگیریم؟ تقسیم‌بندی این نحله‌های فکری چه مختصاتی دارد؟

در نوشته‌ای که اخیرا منتشر شده است، این تقسیم‌بندی را با استفاده از مدلی که نورپرتو بوبیو فیلسوف ایتالیایی مطرح کرده، توضیح داده‌ام. بوبیو می‌گوید چپ‌ها از آغاز کار روی دو پایه ایستاده بودند؛ یک پایه عدالت اجتماعی و برابری‌طلبی بود و یک پایه دیگر آزادی. آزادی هم فقط آزادی فردی و حقوق بشری نیست، بلکه آزادی سازمان‌های جامعه مدنی مثل سندیکاها، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی و غیره است. بوبیو می‌گوید اگر دو محور آزادی و دموکراسی، و عدالت اجتماعی و برابری‌طلبی را در نظر بگیرید که پایه اساسی چپ بود، سوسیالیست‌ها در آغاز در رقابت با لیبرال‌ها که رقیب‌شان بودند. در اینکه عدم برابری و کارگران و زنان برای آنها دارای اهمیت نشان‌شان، خیلی یکپارچه بودند. در نتیجه این دو به همبسته کار آمدند. اما از زمانی که سوسیالیسم بلشویکی یا سوسیالیسم نوع شوروی آغاز شد، بخش دوم یعنی آزادی و دموکراسی حذف شد و تنها بخش اول مورد تاکید قرار گرفت. در نتیجه یک محور دو بداری مجتمع سیاسی را چهار قسمت می‌کند. اگر در یک طرف عدالت‌خواهی بیشتر و یک طرف عدالت‌طلبی کمتر داشته باشید و یک طرف آزادی بیشتر و یک طرف آزادی کمتر؛ مدل شوروی به بخش آزادی کمتر توجه می‌کند، و مدل سوسیالیسم دموکراتیک یا سوسیال دموکراسی، هم به آزادی و دموکراسی توجه داد و هم به عدالت اجتماعی. این تقسیم‌بندی اصولی است که قویم‌ترین مدل را در اینجا می‌دهد و به نظر من خیلی ارزشمند است که به آن توجه کنید.

وقتی در مورد جریان چپ به‌خصوص در ایران صحبت می‌کنیم، قبول دموکراسی در رول کار چپ ایران غایب است. مخاطبان یا طرفداران چپ ایران هم به نظر می‌رسد موعود نگران این فقیه شنبد که دموکراسی قدای اقتدارگرایی یا تمرکزگرایی تفکر مارکسیستی شود. شن دیدگاه خود را وقتیت و چقدر سلیقه تاریخی دارد؟

از تفکر مارکسیستی یا چپ از سال‌های ۱۹۰۰ به بعد توجیه و تفسیر شده است. یکی سوسیالیسم نوع شوروی یا دولتی است و دیگری سوسیالیسم دموکراتیک. حرف شما دقیق است که در ایران هم مثل خیلی از کشورهای دیگر جهان‌سوم، سوسیالیسم بلشویکی یا سوسیالیسم دولتی نوع شوروی مسلط بود و حرف اساسی را می‌زد. سوسیالیسم دموکراتیک در کشورهای جهان‌سومی کمتر اگو داشت و برآمد می‌کرد. البته جاهایی هم هست که این‌ها حضور دارند، اما حرف شما درست است که نیروی قدرتمند یا کمتر قدرتمند سلط در میان سوسیالیست‌ها کسانی بودند که سوسیالیسم نوع شوروی را دنبال می‌کردند و در ایران هم به‌عینه همین‌طور بود. ولی وقتی این تاریخ را دقیق‌تر نگاه کنیم، از دکتر ارانی تا نیروی سومی‌ها و سوسیالیست‌هایی که دور و بر دکتر مصدق و بعد در جبهه ملی بودند و چهارم بودند، می‌بینیم که همواره به طور روزی جریان ضعیف‌تر سوسیالیسم دموکراتیک در ایران حضور دارد. اما این واقعیت دیگر که البته که تا سال‌های آستانه انقلاب، نیروی دست بالا و هژمون چپ، نوع شوروی بوده است. ولی در سال‌های ۱۹۹۰ به بعد که این در مورد چپ‌های ایرانی تحولاتی اتفاق افتاده که امیدوارم بتوانیم در موردشان بحث کنیم.

علت این قضیه را که در ایران سوسیالیسم نوع شوروی مسلط بود، چه می‌دانید؟

کسانی که این مسئله را بررسی کنند می‌گویند یک بخش ساختاری دارد. یعنی در کشورهای جهان‌سوم مثل اروپای غربی و اروپای شمالی، نیروی تحصیل‌کرده‌ذات‌شاغرفته شهرنشین بسیار کمتر داریم. به این ترتیب در واقع نیروی تولید به حامل فکر دموکراتیک سوسیالیستی باشد محدودتر است. به نظر من، این فقط یک توضیح درباره این مسئله است. مسئله دهنی مسائل اهمیت بیشتری دارد. وقتی خیلی از آزادی‌خواهان در این کشورها می‌خواهند کشورشان را آزاد کنند و وضعیت بهتری به وجود بیاورند، شعار اصلی ضد امپریالیسم بودن است. اگر این ضد امپریالیسم بودن را در آثار کسانی که در آمریکای لاتین تئوری عمد وابستگی را مطرح می‌کردند بخوانید، می‌بینید که می‌گویند مشکل اصلی ما این است که نیروی کار ارزان و معاون و مواد خام داریم. ولی امپریالیست‌ها و استعمارگرها همه چیز را از ما گرفتند و به این دلیل عقب‌مانده هستیم. راه‌حل‌شان این است که باید رابطه با آنها را قطع کنیم. در داشته اختلاف‌ها دیگرها ایجاد کنید و با جریانات جهانی ارتباط نداشته باشیم؛ قصه‌هایی که سال‌های دهه شصت و هفتاد در آمریکای لاتین مطرح بود و خیلی هم مشترک داشت. حتی ساموئل هانتینگتون که چپ نیست و می‌توان گفت یک اندیشمند علوم سیاسی راست است، می‌گوید کشورهای جهان‌سوم اگر بخواهند

رشد کنند نباید به واشنگتن و پاریس و لندن نگاه کنند، باید به کرملین نگاه کنند، چون این کشورها احتیاج دارند یک دولت قوی و متمرکز داشته باشند. در حالی که در کشورهای دموکراتیک قدرت پراکنده است. به این ترتیب حتی تئوریسین‌های غربی هم فکر می‌کردند که نمی‌شود دموکراسی را با رشد همراه کرد. در حالی که تجربه‌های بعدی نشان می‌دهد که این‌طور نیست و می‌توانید در کشورهای جهان‌سوم هم کدار به دموکراسی را پیش ببرید. چنان‌که در دهه هشتاد در آمریکای لاتین و آسیا، در کره جنوبی و کشورهای دیگر می‌بینیم که این کدار صورت می‌گیرد. البته ممکن است بکوبید در آن دوره ساختار این کشورها عوض شد. صنعت و شهرنشینی رشد کرد و باسوادی بالا رفت. به این ترتیب می‌شود گفت هم عامل ساختاری و هم ذهنی در این روند مؤثر بوده است.

ساختارهای حکومتی چقدر نقش داشته‌اند؟ مثلا ساختار حکومتی ایران یک ساختار پادشاهی بود که یک نفر فرمانده کل بود و کشور را به‌نوعی اداره می‌کرد. درواقع تمرکز قدرت در یک نفر بوده است. در شوروی با روسیه هم در هر دو دوره با یک دولت مقتدر مرکزی روبه‌رو هستیم و در دوره تزارها با شخص تزار مواجهیم. جالب است که شباهت‌هایی هم با ایران دارد. حتی وقتی تزارها در راس کار هستند. دین نقش مهمی در قدرت تزارها دارد. مهم‌تر از همه اینکه مردم روسیه به تزار یا کسی که حکومت می‌کند، جالب است. حالت قدسی می‌دهند و چون می‌دانند که آمد مقدری است، حتی اشتباهاتش را می‌پذیرند. همین حالت در تزایخ ایران هم به‌نوعی وجود دارد. شما بهتر می‌دانید که در سال‌های پادشاهی در روسیه مورد افبال قرار گرفته قبلی تعجب کرد. چون فکر می‌کرد این سرزمین هنوز آمادگی دارد به اندیشه‌های مارکسیستی روی بیاورد. با این اوصاف، چه بخشی از این تمرکزگرایی یا مارکسیسم بدون دموکراسی را در ایران و این دست کشورها، حاصل ساختار سیاسی‌شان می‌دانید؟

حرف شما دقیق است، اما اجازه دهید این بحث را طور دیگری قرار بنویسی کنم. وقتی می‌خواهید از یک جریانی که عیلرغم‌تمرکز قدرتش به جامعه صنعتی کند گذشته، یک دوره کوتاه متمرکز اجتناب دارید و اگر غیر از این باشد هم‌ورجوع پیش می‌آید. فرض کنید در دوره قبل از رضاخان در کر بوکسه ایران سلسله آدم‌هایی زیست قبیله‌ای داریم. آشوبکر یا رؤسای جنبش‌های مردمی هستند، ولی اینیت و تمرکز و قانونیت وجود ندارد. اگر به توماس هابز برگردیم می‌بینید در چنین شرایطی همواره باید یک نیروی قدرتمند مرکزی و دولتی بگذارید که امنیت مردم را تامین کند و این دولت است که می‌کوید در هر کوشه‌ای نباید یک جای باخ‌ال فاصله‌کش باشد و این دولت است که قدرت خشونت ارتشی را به طور مونیول دست خود گرفته است. پس قدرت اصلی دولتی است. در دوره قبل جریانی که داریم. اگر به کشورهایی که کدار به دموکراسی را تجربه کردند، نگاه کنید، می‌بینید جامعه قوی می‌شود و طالب کردن دولت مقتدر می‌اندازد و مطرح می‌کند. در سوئد یا آلمان می‌بینید که سندیکاهای کارگری، حزب سندیکاهای مزدبگیران، مطبوعات و احزاب سیاسی اجازه نمی‌دهند قدرت سیاسی همکاره شود؛ در حالی که در روسیه یا ایران زمان شاه چنین چیزی وجود ندارد. به خاطر همین خاصیت است که نیروی قدرتمند یا بد بلل‌السلطان، سایه خدا و نیروی دیکتاتوری تبدیل می‌شود که کوی جامعه کنجکی انداخته و نمی‌گذارد تکان بخورد. سر اگر بخواهم بکویم در اروپای غربی کدار دموکراسی چطور بود؛ آنجا جامعه در مقابل دولت قوی شده بود و می‌توانست دولت را کنترل کند و حقوق شهروندان را پیش ببرد.

به نکات خوبی اشاره کردید. به‌خصوص اینکه در بحث قبلی از دکترارانی یاد کردید و می‌بینیم که زمینه‌های تفکر سوسیال دموکرات در تاریخ چپ ایران وجود دارد. شما بهتر می‌دانید زمانی که دکترارانی حمله «دنیا» را منتشر می‌کرد، یک رویکرد علمی به موضوعات داشت که البته در آن شرایط خیلی مورد افبال قرارنگرفت و حتی تحت فشار بود. چطور شد که تفکر برخاسته از مارکسیسم شوروی که غلبه داشت، اجازه ندد تفکر دکترارانی و چپ مستقل در ایران شکل بگیرد؟

همکار بزرگوار من دکتر افشین متین عسگری درباره دکترارانی و چپ مستقل در ایران شکل بگیرد؟ اینکه چرا و شرایط حتی دیکتاتوری و سطح زندگی و سواد مردم را دید، به این فکر افتاد که ایدا باید با روشنگری آغاز کنیم. کاری که بیشتر متأثر از تفکر آنتونیو گرامشی است. یعنی گفتمان غالب‌حاکم و ارادی‌خواهی را در جامعه و میان مردم تحصیل‌کرده و نخبه جا بیندازیم و بعد آن را میان مردم ببریم. به این خاطر کار روشنگرانه را شروع کرد. به‌جای اینکه همه‌کاه انقلابی باشد، به‌جای اینکه بیاید به یک اعلامیه خوانده بودن، اما از زندان که بیرون آمدند شروع کردند به خواندن. ولی شاید دو سال بیشتر نتوانستند تشریه «دنیا» را منتشر کنند. علی‌رغم اینکه آدم‌های مفیدی از دوربرد خودش جمع کرده بود. از آقا بزرگ علوی گرفته تا دکتر رادمنش و احزاب اسکندری و غیره. که این‌ها به‌دوری در چنبره پلیس رضاخانی گرفتار شدند و به زندان افتادند. اثر مهم که کشته می‌شود. بعد از سرنگونی رضاشاه و به تبعید رفتنش، یک دوره زیگ تفریح غیرلیبتکوتاری در ایران دایم‌به‌در آن در دوره دو گرایش در میان جمع‌های ایران با هم رقابت می‌کنند. یک گرایش چپ تردیک به شوروی با طرفدار شوروی و چپ اقتدارگرا است؛ و یک جریان، جریان چپ دموکراتیک یا سوسیالیسم دموکراتیک است. در مورد اینکه گروه اول چه مختصاتی دارد، اریک هابسباوم می‌نویسد فلورنتان این بود که کشور سوسیالیستی ایجاد شده و همه وظیفه ما این است که آن را تقویت کنیم. در مقابل این گروه، طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک تنها حاضر بودند در انتخابات شرکت کنند. به مجلس بروند، سندیکا بزنند، روزنامه بنویسند و روشنگری کنند. بنابراین این دو خط وجود دارد. تا اینکه با به حادثه یک بعضی مسئله قدیم گرامشی و لنین و نقد شمال، انقلابگرای در جریان چپ ایجاد می‌شود که بخشی از آن به طور روشن‌تر و واضح‌تر سوسیالیست‌های دموکرات هستند و بخش دیگر سوسیالیست‌های طرفدار دموکراسی به غلظت سوسیالیسم نزدیک به شوروی رود و به روز بیشتر می‌شود. اگر بخواهم چهره‌های برجسته سوسیالیسم بلشویکی را بکوبم، اگرچی صمد کامبخش و فرزانه هست که هر دو در شوروی درس خوانده بودند. از طرفی دیگر این چریک اسکندری، رادمنش، عبدالحسین نوشین بنیان‌گذار تئاتر مدرن ایران و تپه‌های دیگری از اهل فرهنگ و ادب و قلم حضور داشت و داریم. پس این دو جریان با هم رقابت می‌کردند. ولی در این رقابت بخش بلشویکی لااقل تا دوره کودتا

بروند شد و توانست قدرت اصلی را دست بگیرد.

از نظر شما چرا جریان سوسیالیسم بلشویکی توانست قدرت را در دست بگیرد؟

درباره اینکه چرا نیروی هژمون چپ ایران تا کودتای ۲۸ مرداد، جریان طرفدار شوروی یا سوسیالیسم دولتی بود و نه سوسیالیسم دموکراتیک یا سوسیالیسم اهل آزادی و دموکراسی، دلیل اول به نظرم دلیل ساختاری است که در مورد همه کشورهای جهان‌سوم مصداق دارد. در جامعه‌ای که شهرنشینی و سطح سواد خیلی بالا نیست، می‌توانید حرف‌های ساده بزنید که در شوروی همه چیز عالی است و در جوی‌هایش شیر و عسل جاری است، این خیلی مورد پذیرش و قابل فهم‌تر است تا جریانی که می‌خواهد ماجرا را پیچیده‌تر توضیح دهد و پیش ببرد. نکته دوم اینکه اتحاد شوروی همسایه ما است و اساسا اولین آشنایی‌های ایرانیان با مسئله چپ به‌واسطه مهاجرت بزرگی صورت می‌گیرد که در پایان قرن نوزدهم از ایران به طرف قفقاز و آسیای میانه اتفاق افتاد. نکته سوم اینکه شوروی در ایران مثل بخیلان و روشنفکران محبوبیت دارد، چون روسیه تزاری آن‌قدر با ایران برخوردی کرده بود که وقتی شوروی‌ها جای تزاری‌ها به جریان بلشویک قدرت را در دست می‌گیرند، برخورد برابرحقوق‌تری با همسایه‌شان ایران می‌کنند. در نتیجه بی‌بینید حرکت